

شهید مصطفی صادقی



از بشارت علی
سازمان جامع سرواران و هزار شهید استان بوشهر

نام پدر	هادی
تاریخ تولد	۱۳۳۲/۰۱/۰۱
محل تولد	بوشهر – تنگستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۱/۰۵/۰۶
محل شهادت	کوشک
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	معلم روحانی
تحصیلات	سوم راهنمایی
مدفن	اهرم

زندگینامه

شهید مصطفی صادقی فرزند حاجی دارای شماره شناسنامه ۹۱۶ متولد ۱۳۳۴/۴/۱۶ در روستای آباد از توابع شهرستان تنگستان در خانواده ای مذهبی متولد شد .

تحصیلات ابتدایی را در زادگاهش گذراند و جهت ادامه تحصیل در دوره راهنمایی به شهر اهرم مرکز شهرستان تنگستان رفت و تا سال ۱۳۵۵ در آنجا درس خواند و موفق به گذراندن تحصیلات راهنمایی در مدرسه انوشیروان (سابق) گردید .

به خاطر علاقه زیاد به آموختن ، در درس حوزوی به شهر بوشهر هجرت کرد و دروس مقدماتی را در حوزه علمیه بوشهر خواند . در زمان اشتغال به تحصیل دروس حوزوی ، مبارزات سیاسی خویش را به همراه دوستان طلبه اش بر علیه رژیم ستم شاهی آغاز نمود . بر خلاف این که بارها از طرف رژیم ساواک پهلوی تحت تعقیب قرار گرفت ، ولی باز با توزیع پیام ها و نوارهای سخنرانی امام خمینی (ره) به مانند انقلابیون دیگر به فعالیت های فرهنگی علیه رژیم ادامه داده و در تظاهرات و راهپیمایی ها علیه رژیم شرکت و دوستان خود را به مبارزه علیه نظام شاهنشاهی تشویق و دعوت می کرد.

وی در سال ۱۳۵۶ به زادگاه خویش مراجعت و تصمیم می گیرد یافته های علمی اش را در اختیار عموم مردم به ویژه همشهریان قرار دهد . ابتدا تشکیل خانواده می دهد . شهید صادقی برای کسب مخارج زندگی ناگزیر شد که علاوه بر انجام فعالیت های مذهبی به سراغ شغل در آمدزایی برود به این جهت مدت یک سال در شهرداری بوشهر به کار مشغول می شود . البته بر خلاف اصرار مسئولین شهرداری مبنی بر ادامه خدمت در آن اداره ترجیح می دهد که در آموزش و پرورش به خدمت بپردازد.

در زمانی که رژیم مزدور بعثی عراق به مرزهای مقدس کشور اسلامی ما حمله می کند، شهید نیز مانند دیگر برادران بسیجی از طرف بسیج سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به مناطق عملیاتی غرب کشور به کردستان اعزام می گردد.. اولین سال حضور در جبهه ایشان در سال ۱۳۶۰ و در منطقه سرپل ذهاب می باشد . پس از اتمام مأموریت سه ماهه به خانه برمی گردد و در سال ۱۳۶۱ مجدداً از طرف بسیج سپاه پاسداران تنگستان به منطقه جنگی شوش اعزام می شود و در عملیات فتح المبین شرکت می کند و برای سومین بار دوباره به جبهه بر می گردد و در عملیات رمضان به تاریخ ۷/۵/۱۳۶۱ شرکت می کند و در همین عملیات است که به عنوان جاویدالآثر به سرای باقی منزلگاه واقعی و اصلی خویش می شتابد.

وصیت نامه

وصیت نامه مفقود الاثر

با درود به امام امت خمینی بت شکن و با درود به پیروان خط آن امام

وصیت نامه خود را می نویسم :

ای برادران و خواهران عزیزم ای اقارب مرا ببخشید چون برای جهاد در راه الله می روم از خدای بزرگ امید است که مرا به عنوان یک صید ناقابل پذیرد به عنوان یک وظیفه شرعی به شما برادرانه تذکر می دهم که از دستورات قرآن پیروی کنید البته عملاً نه گفتاراً. دلتان از نائب امام روح الله خمینی برندارید که گمراه می شوید . برای متنبه شدن شما برادران و خواهران آیه قرآن می نویسم .

احسب الناس ان يتركوا يقولو آمنا و هم لا يفتنون و لقد فتنا الذين من قبلهم فليعلمن الله الذين صدقوا كاذبين ام حسب الذين يعملون السيئات ان يسبقونا سا ما يحكمون .

آیا مردم همین می پنداشتند که به این که گفتند ما ایمان آوردیم رهایشان می کنند و هیچ امتحانشان نمی کنند ما مردمی که قبل از این مردم بودند امتحان کردیم تا راستگو و دروغگو بشناسیم . آیه دوم:

و مالکم لا تقاوتون فی سبیل الله و المستضعفين من الرجال و النساء و الولدان .

چرا در راه خدا و مردم بیچاره که در سختی شکنجه قرار گرفته اند نمی جنگند . از عراق گرفته تا لبنان و غیره مستضعفین در این شکنجه و سختی به سر می برند آیا انصاف است ما جانشینان خدا بر روی زمین ببینیم و آرام درون بستر گرم و نرم راحت باشیم . امروز برادران روز امتحان خدا می باشد نکند زیر امتحان بیرون نیاید . خارج شدن از زیر بار امتحان و برآوردن لبیک به ندای هل من ناصر ینصرنی امام خمینی است . در پی جان و مال نگردید که این دنیا برای امتحان مردم است . کتاب هایی دارم نصف کنید برای ناصر و فرخ که یکی چون زین العابدین و دیگری چون دختران حسین راه مرا ارائه دهند . ای همسر زینب زمان باش و در کار و کردار همچون گذشته که در راهپیمایی ها و در مجالس دین و در عقیده با من بودی . مرا در قبرستان شهدای اهرم دفن کنید . حیاط و ساختمان که در اهرم دارم برای همسرمانسا ابراهیمی حقیقی باشد زیرا پیرو دین اسلام و مردم و امام بوده و هست . زمین و مکینه آب که در آباد دارم البته نصف کنید متعلق به من نمی باشد برای برادر و خواهرانم . موتورسیکلت مرا بفروشید و دوهزار تومان به برادر و سه هزار تومان بابت سهم و خمس بدهکارم بپردازید . به امید پیروزی اسلام بر کفر جهانی

خدمتگذار اسلام مصطفی صادق

خاطرات

سجایای اخلاقی شهید

همان طور که از شهرت وی بر می آید او صادقانه زیست و صادقانه در رسیدن به اهداف مقدسی که داشت استقامت ورزید و به مقصود نهایی خویش یعنی ورستگاری و سعادت رسید. قلم ناتوان است که وسعت وجودی شهید را بنگارد ولی به ناچار باید از این عبارت بهره برد که:

«آب دریا را اگر نتوان کشید پس به قدر تشنگی باید چشید»

او را می توان الگوی بندگی و عبودیت دانست چه شب ها که تا صبح به راز و نیاز می پرداخت و این کار را در دوران نوجوانی و جوانی نیز انجام می داد. در بعد خدمت به مردم نیز الگو بود، و مخفیانه به نیازمندان و یتیمان کمک نقدی و غیر نقدی می کرد. به پدر و مادرش بسیار احترام می گذاشت و از امر و فرمان آن ها اطاعت می کرد. یار و یاور و پشتیبان برادر و خواهرانش بود. یکی از ویژگی های بسیار بارز شهید عشق و علاقه به اهل بیت عصمت و طهارت (ع) بود، او خود را وقف خدمت به خاندان پیامبر (ص) کرده بود. هنوز صدای دلنواز چاووش گفتن و روضه خواندن و مرثیه سرایی و مداحی او را می توان با گوش دل شنید:

«تشنه آب فراتم ای اجل مهلت بده تا بگیرم در بغل قبر شهید کربلا»

به بنیانگذار جمهوری اسلامی امام خمینی (ره) نیز بسیار علاقه مند بود و برای تصدیق گفتارش لفظ جان امام را بیان می کرد. در عمل از راه و خط مشی امام پیروی می کرد، و در یک کلام دلباخته او بود. به خانواده خویش بسیار احترام قائل بود و در کارهای منزل در حد توان و فرصت به همسرش کمک می کرد. در پایان مزد صداقت و پاکی او را می دهد و نام خود را در بی نامی و بی نشانی در آینه تاریخ ثبت می سازد.

خاطراتی از خواهر شهید (کیما صادقی)

مصطفی بسیار به من علاقه مند بود. همیشه اوقاتی که فراغت داشت در دوران کودکی و نوجوانی سعی می کرد پیش من باشد. من هم سعی می کردم به هر طریق او را دوست بدارم مثلاً چیزی هدیه ای داشتم به هر طریق سهمیه او را جدا می کردم. خانواده پدر و مادرم از لحاظ اقتصادی، مالی وضعیت خوبی نداشتند. وقتی مصطفی را فرستادند مکتب قرآن، استاد مکتبخانه ماهی ۷ تومان دستمزد می گرفت مادرم مجبور شد مرغ خانگی که داشتیم بفروشد، تا بتواند مزد استاد قرآن مکتبخانه که آقای ناصر اسفندیاری بود تأمین کند. عجیب بود. او در مدت بسیار کوتاهی قرآن را یاد گرفت. استعداد عجیبی داشت. البته بسیار به قرآن علاقه مند بود. زیرا او هنگامی که تحصیلات دوره راهنمایی را به اتمام رساند. به بوشهر رفت و در حوزه علمیه و آنجا مشغول یادگیری دروس طلبگی شد و در یادگیری معارف دینی بسیار موفق بود صدای خوش و دلربایی داشت و مدتی که در بوشهر مشغول یادگیری معارف دینی بود وقتی برگشت بسیار در انتقال یافته های علمی خود موفق بود به همین اساس منبر می رفت، مردم را موعظه می کرد. و برای سرور سالار شهیدان ابا عبدالله الحسین روضه خوانی و مرثیه سرایی می کرد. و نه تنها در روستای آباد بلکه در روستاهای اطراف، تل سیاه، سمل، آباد و اهرم، همه جا به خاطر صدای خوش از او می خواستند که برایشان روضه خوانی کند.

از سجایای اخلاقی او و از خاطراتی که از او دارم، مردم داری وی بود و همه فن حریف بود به قول معروف ذوالفنون بود همه رشته ها را به طریقی وارد بود. کار کشاورزی می کرد، بنایی بلد بود، رانندگی بلد بود، و روضه خوانی بلد بود تا حدی مکانیکی سر در می آورد و هیچ گاه بیکار نبود. منزلش یک موقع اهرم بود اما در روستای آبا کار کشاورزی داشت عصرها می آمد کار کشاورزی می کرد. در ضمن در آموزش و پرورش هم کار

می کرد اما اواخر که من یتیم دار شده بودم . شوهرم از دنیا رفته بود خیلی به من توجه داشت همیشه می آمد و می گفت خواهر یک وقت نشود مشکل مالی داشته باشی و به من نگویی البته سعی می کرد قبل از اینکه از او بخواهم به من کمک کند . حقیقت به هر طریق ممکن از لحاظ مالی نیازهای ما را تامین می کرد ، ماهانه کمک نقدی و غیر نقدی به من می کرد . بچه های یتیم وی را پدر خود احساس می کردند نه دایی خود . و او را از ته دل دوست داشتند و دوست دارند . من رفته بودم روستای خیاری در مراسم شهادت شهید حسن جمالی شرکت کنم آن جا بود که در جریان قرار گرفتم که مصطفی مفقود شده آدم روستای آباد، دلم قرار نداشت رفته اهرم منزل شهید نزد خانواده اش تا آنجا شلوغ است از همسرش سؤال کردم .

همیشه در انتظار اویم ، خدا او را غریق رحمت لایزال خود قرار دهد و او را با شهدای صدر اسلام و شهدای کربلا محشور گرداند.

خاطراتی از همسر شهید(مانسا ☐ ابراهیمی)

سال ۱۳۵۶ بود که با مصطفی ازدواج کردم . مهریه حاضر ۱۵۰۰ تومان پول بود مهریه غائب نیز یک جلد قرآن بود . بسیار به هم علاقه مند بودیم همیشه احساس می کردم که ممکن است که یک روز از یکدیگر جدا شویم هرزگاهی به او این مطلب را می گفتم . می گفت : برو کاغذی بیاور تا بنویسم که تا من زنده هستم از تو جدا نخواهم شد . نمی دانم یک حالت خاصی داشتم . بسیار به یکدیگر عشق می ورزیدیم . او وقتی می آمد در منزل منظر بود من چه کاری از خانه از او بخواهم که انجام دهد . عجیب مردی بود چه در سفر همیشه سعی می کرد مرا راضی نگه دارد و همیشه به من توصیه می کرد که ایمانم را حفظ کنم . انکار می خواست مرا آماده سازد که بعد از شهادتش ادامه دهنده راه او باشم . چه در نامه هایی که برایم می فرستاد و چه زمانی که در خانه بود همیشه توصیه به خیر و نیکی و استقامت در راه خدا می کرد . سال ۶۱ آخرین بار که می خواست به جبهه برود احساس عجیبی داشتم احساس می کردم مصطفی مرحله آخری است که می رود . یک روز داشت برق کشی منزلمان را می کرد به او گفتم مصطفی بیا پایین کار برق کشی را رها کن گفت برای چه ؟ گفتم احساس می کنم که تو نباید کار کنی ، حالتی دارم . آخرین بار که رفت ، گفت ، برای من دعا کن ، که در دست دشمنان اسیر نشوم ، اسارت سخت است اما شهادت برایم سخت نیست . با هم در مراسم شهدا شرکت می کردیم . او نوحه خوانی می کرد . چاووش می گفت و روضه می خواند . خیلی به امام خمینی (ره) علاقه داشت . از آثار به جا مانده از شهید موتورسیکلت اوست که تا کنون آن را نگهداری کرده ام و تعدادی عکس و نامه های ارسالی او که از جبهه برایم می فرستاد .

زمانی که خبر مفقودیت او را آوردند و شبی که عملیات شد . او را در خواب دیدم و می فهمیدم که شهید و مفقود می شود . آمد نزد من به او گفتم : کجایی نمی آیی ما منتظر تو هستیم ؟ گفت : من آمده ام که با شما خداحافظی کنم . گفتم دست را بده گفت من دیگر نمی آیم . به همین خاطر فهمیدم خبری شده البته دوستان از جبهه برگشتند سعی می کردند که قضیه شهادت و مفقودیت او را پنهان کنند اما من می دانستم که او شهید شده ولی انتظار خود چیز دیگری است به همین خاطر هنوز چشم به راه او هستم و منتظرم که برگردد و تا کنون برایش سوره و فاتحه نخواهنده ام .

رؤیاهای همسر شهید(مانسا ☐ ابراهیمی)

قبل از اینکه جنگ تحمیلی شروع شود یک شب خواب دیدم مصطفی با پسر داییم نعمت الله نوروزی شهید شده اند. یکی را گذاشتند دفن کنند دیگری را نگذاشتند گفتند این یعنی مصطفی نباید دفن شود.

اوائل انقلاب بود صبح همان شب به مصطفی گفتم که من این خواب را دیده ام گفت: ما جنگی نداریم شاید توفیق حاصل شود برویم لبنان، جنوب لبنان بجنگیم. که یکی دو سال بعد جنگ شروع شد و مصطفی بانعمت الله شهید شدند. و مصطفی مدتها در صحرای جبهه ها مفقود ماند دفن نشد ولی نعمت الله شهید شد مدت کمی گذشته بود که او را آوردند و تشیع کردند.

دوم اینکه یک شب خواب امام خمینی را دیدم. آمد منزل ما گفتم: ما کی و چی هستیم که به ما افتخار داده اید آمده اید منزل ما مگر مصطفی را می شناسی؟

سوم اینکه یکبار ۲۰۰۰ شهید آورده بودند قرار بود منطقه شهرستان تنگستان هم تشیع کنند من متوسل شدم به آقا امام زمان (عج) گفتم آقا اگر مصطفی با این شهداست مرا خبر کن راهنمایی کن. در عالم رؤیا خواب دیدم کسی مرا صدا می زند می گوید، دیشب که مرا قسم دادی. گفتم: آقا من اما زمان را قسم داده ام گفت مصطفی صادقی شهید شده اما همراه این شهدا نیست.

یکبار دیگر احساس کردم رفته ام در بهشت پیر مردی همچون حبیب ابن مظاهر نزد مصطفی است گفتم من هم می خواهم اینجا بمانم. گفت تو خودت وقت مشخصی داری که بیایی اینجا. یک بار دیگر هم خواب دیدم که مصطفی به من گفت من شهید شده ام مرا در بهشت زهرا شهدای گمنام تهران دفن کرده اند هرگاه می خواهی به آنجا بیا و مرا زیارت کن.

قبل از اینکه مکه مشرف شوم آمد و گفت آمده ام تو را ببرم گفتم می خواهم بروم مکه گفت من دیگر دنبال تو نمی آیم. دوباره کلید منزل را داد به من و رفت.

خاطراتی پیرامون شهید مصطفی صادقی(علی صادقی برادر شهید)

یکی از خاطراتی که در رابطه با شهید مصطفی صادقی دارم این است که شهید ۱۵ ساله بود که یک شب خوابیده بودم همراه دیگر اعضا خانواده. پدرم مرا صدا زد گفت علی بلند شو نگاه کن مصطفی دیوانه شده گفتم چه طور مکه؟ گفت نیمه شب بلند شده و دارد قرآن می خواند و گریه می کند. من جلو رفتم گفتم مصطفی چه شده نصف شب داری گریه می کنی و قرآن می خوانی او در جواب به من گفت: اگر تو هم می توانستی قرآن بخوانی و درک معنی آن را می کردی به جای اشک، خون گریه می کردی و من الآن از خوف خدا و ترس از او دارم که گریه می کنم.

آری! ایشان از پانزده سالگی نمازش ترک نمی شد و بسیار با مردم خوش رفتار و مهربان بود و با برادران و خواهرانش بسیار صمیمی و مهربان بود.

دومین خاطره ای که من از ایشان دارم یک روز با ایشان با هم سوار بر موتور سیکلت بودیم از اهرم می رفتیم روستای آباد کنار نانوایی مقداری پول پیدا کردیم من پول ها را برداشتم گفت این پولها مال کیست من به شوخی گفتم از جیب خودم افتاده وقتی رسیدیم جنب درب جهاد سازندگی اهرم به مصطفی گفتم نمی دانم این پول ها مال

کیست گفت این پول باید به صاحبش برگردانیم دوباره برگشتیم به طرف نانوائی دیدیم زنی پریشان و آزرده خاطر دنبال چیزی می گردد . گفتیم خانم چته ؟ گفت مقداری پول ، مردم به من برای یتیمانم کمک کرده اند کم کرده ام گفتم نگران نباش ما پول ها را پیدا کرده ایم و پول ها را به او دادیم .

جهان دیگر

تاریخ نو

در این تن مرده جان دیگر آرید

از جهان دیگر آرید

بر شب زدگان خاک خورشید خروش از سینه آسمان دیگر آرید

تابوت شهید

خورشید و زمین و آسمان غمگین

بر دوش زمانه لحظه ها سنگین بود

بود

بر موج بلند

از خون و گل و شکوفه تابود شهید

دستها رنگین بود

مریم صبح

افراشت به بام

آمد ز کرانه افق مریم صبح

آسمان پرچم صبح

برزخم سیاه خاکیان

با عیسی مهربان خورشید گذاشت

مرهم صبح

بر بام سپیده

در قلعه شب ستاره همزادی

بر بام سپیده روز فریادی داشت

داشت

اندیشه ز مرگ خویش با دشنه خشم

در دوزخ خود ساخته جلادی داشت



سازمان جامع سرداران و دختران شهید استان بوشهر